

بررسی مقایسه‌ای مبانی نظری گفتگوی تمدنها

دکتر حسین سلیمی

چکیده

گفتگوی تمدنها بحث جدیدی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران است. به علاوه این بحث در عرصه جهانی سخن از گفتگو و تفاهم و تغییر الگوهای رفتار جهانی دارد.

در این مقاله هدف ما بر آن است تا بررسی کنیم که آیا می‌توان بر گفتگوی تمدنها نام نظریه نهاد، یا این ایده تنها فصل جدیدی برای سیاست خارجی است؟



جامعه انسانی به طور کلی و علی‌الاطلاق به اتمهای مختلف تقسیم می‌شود. هر امتی از امت دیگر با دو خصوصیت اصلی تمیز داده می‌شود: سرشت و خلق طبیعی و خوی و عادات طبیعی، و به خصوصیت سومی که وضعی است و آن زبان است یعنی آوازه‌هایی که سخن و گفتار و عبارت به آن انجام خواهد شد. پس برخی امتها بزرگ و برخی کوچک‌اند و این در درجه اول به سبب سرشت آنها است. (۱)

ابونصر فارابی

آنچه امروزه با عنوان «گفتگوی تمدنها» شناخته می‌شود، حاصل دیدگاه و توصیه سیاسی - بین‌المللی نوینی است که توسط رئیس جمهوری اسلامی ایران حجت‌الاسلام

والمسلمین سید محمد خاتمی عنوان شده است. ابعادی از این دیدگاه گرچه پیش از این توسط پاره‌ای متفکران مورد توجه قرار گرفته بود، اما اولاً در محیط سیاسی ایران و ثانیاً در عرصه مجامع رسمی بین‌المللی سخن تازه‌ای بود. در محیط سیاسی ایران بدین دلیل که تا قبل از آن، تعارض، تقابل و حتی گاهی مبارزه قهرآمیز به عنوان جوهر سیاست خارجی ایران شناخته می‌شد و به نظر برخی از متخصصین سیاست خارجی ایران، در دوران پس از انقلاب اسلامی، اساس و مبنای نظام بین‌الملل و همچنین بنیادهای فرهنگ و تمدن غرب به عنوان فراگیرترین فرهنگ و مدنیت مردود انگاشته می‌شد و تقابل با آنها اساس و پایه اصلی سیاست خارجی ایران بود.^(۲) به علاوه در عرصه جهانی، در زمانی که بسیاری از نظریه‌پردازان و سیاستمداران هنوز تعارض، کشمکش و منازعه را جوهر رفتارهای بین‌المللی می‌دانند، سخن از «گفتگو» و «تفاهم» در حقیقت دعوت جامعه جهانی به تغییر الگوهای رفتاری خود است. در نظریه‌های کلاسیک روابط بین‌الملل مفهوم «تقابل و تعارض منافع ملی» چراغ راهنمای شناخت پدیده‌های بین‌المللی است. فلذا هنگامی که «گفتگوی تمدن‌ها» به عنوان مفهوم جایگزین پیشنهاد می‌شود، می‌توان نام نوآوری بر آن گذارد.

البته پس از طرح پیشنهاد «گفتگوی تمدن‌ها» در مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۸ م. و تصویب آن توسط کشورهای عضو، بعضی از سیاستمداران و نویسندگان مطبوعات در ایران، از آن به عنوان مفهوم متقابل «برخورد تمدن‌ها» نام بردند که قبلاً توسط ساموئل هانتینگتون ارائه شده بود و تلاش کردند تا گفتگوی تمدن‌ها را به مثابه یک نظریه جدید معرفی کنند که برخلاف تئوری هانتینگتون که پیام آور تعارض و درگیری است، صلح و تفاهم را در مرکز نقل خود جای داده است. حال باید دید که آیا اصولاً می‌توان نام نظریه بر مفهوم گفتگوی تمدن‌ها گذارد؟ آیا این مفهوم یک توصیه و یک سرفصل برای سیاست خارجی است؟ و یا نظریه‌ای که بیانگر واقعیات موجود در عرصه بین‌المللی است؟ پاسخ به این سوال است که روشن می‌کند آیا می‌توان این مفهوم را با نظریه برخورد تمدن‌ها مقایسه کرد و حکم به تقابل یا تضاد آنها داد؟ علاوه بر این حتی اگر گفتگوی تمدن‌ها را یک نظریه ندانیم و آن را شاخص یک دیدگاه و سیاست نوین برشماریم، جای این سوال باقی می‌ماند که این دیدگاه تا چه حد از نظریه‌های مختلف موجود تأثیر پذیرفته است؟ در حال حاضر زوینگر تازه‌ای به مفاهیمی چون فرهنگ و

تمدن شده است و نظریه‌های مهم و تازه‌ای درباره آن ارائه گردیده‌اند. اگر بخواهیم گامی برای نظریه‌پردازی در زمینه گفتگوی تمدنها برداریم، نخست باید دریابیم که نقاط اشتراک و افتراق آن با برخی از نظریه‌های موجود چیست؟ هدف اصلی این مقاله پاسخ به این سوال است. در این نوشتار در پی آن خواهیم بود تا میزان هماهنگی یا مغایرت مفهوم گفتگوی تمدنها را با چند نظریه مشهور در این زمینه بسنجیم. در این راه ابتدا سعی خواهیم کرد تا چند فرض تئوریک برای این مفهوم عنوان کنیم و سپس به مقایسه و تطبیق این فرضها با مفاهیم موجود در چند نظریه عمده بپردازیم. مهمترین گرایشی که در این مقاله به آن توجه خواهیم کرد، گرایشی است که در آن فرهنگ و تمدن را به عنوان مبنا و زمینه اصلی تقابل و تمایز در عرصه جهانی مطرح می‌شود. گرایشی که تمدن را عامل چندگونه‌گی، تمایز و مناقشه می‌داند و متفکرانی چون مزروعی، هانتینگتون و آلن دوبنوآ از مهمترین نمایندگان آن هستند. البته در جریان این مقایسه اشاره‌هایی نیز به معانی موردنظر نظریه‌پردازانی خواهد شد که مفهوم «جهانی شدن» را در کانون توجه خود قرار داده‌اند.

الف) آیا گفتگوی تمدنها یک نظریه است؟

حقیقت این است که گفتگوی تمدنها بیش از آن که یک نظریه علمی باشد، یک مفهوم و یک توصیف سیاسی - فرهنگی و بین‌المللی است. این مفهوم توسط سید محمد خاتمی در موضع‌گیریها و سخنرانی‌های مختلف بیان شده است، اما هنوز نمی‌توان آن را حاوی مشخصات یک تئوری علمی دانست. آنچنان که پیداست «گفتگوی تمدنها» شاخص یک دیدگاه تازه است که بر اساس آن رئیس‌جمهوری ایران به جای تقابل، تضاد و تعارض توصیف به گفتگو و تفاهم می‌کند و بر این مبنا جهت سیاست خارجی ایران را تغییر داده و آشتی‌جویی و رابطه‌مسالمت‌آمیز مبتنی بر گفتگو را بر آن حاکم می‌سازد. اما به نظر می‌رسد که این مفهوم چند فرض تئوریک مشخص در خود دارد. به عبارت بهتر مفهوم گفتگوی تمدنها بر چند اصل بنا شده که بدون آنها قابل پذیرش نیست:

۱- پذیرش مفهوم «تمدن» و نیز مفهوم «فرهنگ» به عنوان عاملی پایه و تعیین کننده در جهان کنونی: هنگامی که صحبت از «گفتگوی تمدنها» می‌شود، «تمدنها» به

عنوان واحدهای اصلی و تعیین کننده در عرصه روابط بین الملل پذیرفته شده‌اند. کاربرد اصطلاح «تمدن» به جای «ملت» یا «دولت» به معنی اصالت دادن به مفهوم تمدن است و پذیرش اینکه در جهان کنونی، تمدنها به عنوان بازیگران و عناصر اصلی نظام جهانی نقش می‌آفرینند. از این رو به نظر می‌رسد که در این دیدگاه، مسأله جایگزینی واحدهای تمدنی به جای واحدهای ملی در عرصه جهانی مدنظر است. اما نکته‌ای که هنوز در این مفهوم مبهم است تعریف فرهنگ و تمدن است. تعریفی که بتواند تعیین کننده مشخصات و ویژگی‌های هر تمدن باشد.

۲- پذیرش تنوع، تغایر و تمایز موجود میان تمدنها: پیشنهاد گفتگوی تمدنها زمانی قابل ارائه است که در آن تنوع و تمایز میان مدنیتهای مختلف پذیرفته شده باشد. در این صورت نظریه‌هایی که معتقد به یکپارچگی تدریجی تمدن جهانی هستند، چندان به مدد گفتگوی تمدنها نمی‌آیند. زیرا پیش فرض این مفهوم چندگانگی و تغایر تمدنهای مختلف است. بنابراین بر اساس مفهوم گفتگوی تمدنها باید به دنبال شناخت حوزه‌های مختلف تمدنی بود و آنها را به تفکیک از یکدیگر شناخت. تا زمانی که معلوم نشود که چند تمدن و هر یک با چه مشخصاتی وجود دارند، نمی‌توان سخن از گفتگوی میان آنها به عمل آورد. اما مسأله تا این حد روشن است که تمدنهایی مانند «تمدن ایرانی - اسلامی» و «تمدن غربی» وجود دارند. در این دیدگاه وجود تمدنهای مختلف در جهان کنون پذیرفته شده است اما مشخصات و تعداد آنها هنوز به طور مشخص تعیین نگردیده است.

۳- پذیرش الگوی رفتار مصالحه‌جویانه و تفاهم آمیز به جای الگوی تعارض و مناقشه: پیشنهاد سیاست گفتگوی تمدنها برای جایگزینی الگوی مسالمت‌جویی و همزیستی به جای تعارض و تقابل است. بر اساس این دیدگاه، فرهنگ عرصه ستیز و جنگ نیست بلکه عرصه گفتگو و هم سخنی است. ممکن است تمدنها با یکدیگر مغایر باشند اما مغایرت آنها دلیل ستیز خصمانه آنها نیست. چون تفاوت‌های فکری و فرهنگی، تمدنها را از هم متمایز می‌سازند بنابراین روابط میان آنها باید بر اساس روابط فکری و فرهنگی تنظیم شود. در رابطه فرهنگی نیز الگوی ستیز و جنگ چندان به کار نمی‌آید و بالعکس گفتگو و تفاهم اساس روابط میان تمدنها است. بنابراین در دیدگاه «گفتگوی تمدنها» الگوی «تعارض منافع» کاربرد زیادی ندارد. تعارض منافع ملی که کلید اصلی

مطالعات بین‌المللی در نیم قرن گذشته بوده‌اند، از نظر این دیدگاه جایگاه خود را از دست داده است و دیگر نمی‌توان سیاست خارجی را صرفاً بر اساس آن سازمان‌دهی کرد. بلکه لازم است تا الگوی جدیدی که به تفاهم میان تمدنها مبتنی است بر روابط میان آنها حاکم گردد.

البته در این فرض نیز نقاط مبهمی وجود دارد. اینکه الگوی این گفتگو چیست؟ آیا گفتگو با هدف همکاری صورت می‌پذیرد و یا تبلیغ؟ و آیا این گفتگو چه تفاوت‌هایی با دیپلماسی فرهنگی به معنی متداول آن دارد؟ سوال‌هایی است که برای روشن شدن دقیق مفهوم گفتگوی تمدنها باید به آنها پاسخ گفت. نتیجه این بحث این است که «گفتگوی تمدنها» هنوز یک نظریه نیست، اما می‌توان فروض کلی از آن استخراج کرد که روشن شدن و تعریف علمی و دقیق‌تر آنها، می‌تواند گامی به سوی تبیین نظری این مفهوم باشد. فرض‌های سه‌گانه سابق الذکر گرچه هر یک نقاط مبهمی دارند و سوال‌هایی چند درباره آنها مطرح است، اما می‌تواند پایه و مبنای بررسی نظری این مفهوم باشد. بر اساس همین سه فرض تئوریک نیز می‌توان، مفهوم «گفتگوی تمدنها» را با گرایشهای عمده نظری موجود تطبیق داده و نقاط اشتراک و افتراق آنها را مشخص کرد.

ب) بررسی گرایش نظری فرهنگ و تمدن به مثابه عامل تقابل و تمایز
در حال حاضر نظریه برخورد تمدنها به عنوان یکی از مشهورترین نظریه‌های موجود در این گرایش شناخته می‌شود، اما باید دانست که تئوری ساموئل هانتینگتون تنها نظریه و حتی اصلی‌ترین نظریه موجود در این زمینه نیست. جالب است که نزدیک به سه دهه قبل از طرح این نظریه دکتر حمید عنایت استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران به طرح دیدگاه مشابهی پرداخته بود که در زمانه خود قابل توجه است. مرحوم عنایت با تقسیم جهان به چند حوزه فرهنگی و تمدنی سعی کرد تا رابطه میان این تمدنها را باز شناسد. وی در سمیناری در سال ۱۳۵۳ ش. در دانشگاه تهران به رغم تفوق بیش سیاسی - اقتصادی در آن دوران، توجه ویژه‌ای به مفهوم فرهنگ و نقش آن در تقسیم‌بندی مناطق جهان کرد. وی فرهنگ را چنین تعریف می‌کند: «فرهنگ اگرچه چیزی جز مجموعه اندیشه‌ها و جهان‌بینی خاص یک قوم نیست، اما در کمتر منظومه

فرهنگی اینگونه اندیشه‌ها مدون شده است. اما تفاوت فرهنگ با دین این است که دین جنبه مابعدالطبیعی و آسمانی دارد، حال آنکه سرشت فرهنگ زمینی و دنیوی است. اگرچه معتقدات و رسوم و ارزشهای دینی پس از مدتی جزء فرهنگ می‌شوند، اما نباید این دو را یکی دانست.^(۳)

از نظر عنایت اختلافات و تفاوت‌های میان اقوام در درجه اول ریشه سیاسی - اقتصادی دارد ولی در بسیاری از موارد نیز ریشه فرهنگی پیدا می‌کند. مثلاً اختلاف میان تامیلی‌ها و سینهالی‌ها در سریلانکا و یا فلمینگ‌ها و والوان‌ها در بلژیک ریشه فرهنگی دارد در حالی که در اختلافات میان اعراب و اسرائیل و یا کاتولیک و پروتستانهای ایرلند، اصل اختلاف سیاسی و اقتصادی است اما عوامل فرهنگی نیز حالت تشدیدکننده و ترکیب شونده دارند. حمید عنایت تفاوت میان حوزه‌های فرهنگی مختلف را می‌پذیرد. گرچه تأثیر فرهنگ در نظریه او همانند نظریه‌های امروزین تعیین کننده نیست، اما در آن زمان به نسبت فضای نظری عمومی، توجه خاص و جالبی به آن شده است. وی بدین گونه نقشه‌ای فرضی از ترکیب فرهنگی ملت‌های جهان ترسیم می‌کند:

- فرهنگ اسلامی که به طور عمده آسیای غربی و خاورمیانه را دربر می‌گیرد.
- فرهنگ مسیحی - آتلانتیک که اروپای غربی و آمریکا را در خود جای داده است.
- فرهنگ آسیایی - اروپایی که روسیه و اروپای شرقی را شامل می‌شود.
- خاور دور مرکب از پیروان دین بودا و کنفوسیوس
- فرهنگ جنوب شرقی آسیا که ملغمه‌ای از فرهنگ‌های هندی - اسلامی - چینی و بومی است.

از دیدگاه عنایت نوعی مسامحه در این تقسیم‌بندی وجود دارد، اما چارچوب‌های اصلی با دقت انتخاب شده‌اند. به علاوه از نظر او مغایرت این حوزه‌های فرهنگی لزوماً موجب تعارض و تقابل آنها نیست. بلکه این امر به برداشت و تلقی هر قوم یا هر حوزه فرهنگی نسبت به دیگری بستگی دارد. به نظر او اینکه تنوع فرهنگی باعث برخورد و منازعه می‌شود اولاً به دلیل وجود محوری حاکمیت ملی است که منجر به آن می‌شود که انسانها برای دست‌یابی به هویت به حصارهای کهنه قوم‌گرایی پناه ببرند و ثانیاً در اثر گسترش گونه خاصی ارتباطات فرهنگی است که منجر به تأکید انسانها بر هویت فرهنگی خود می‌شود.^(۵)

اما عواملی نیز وجود دارد که به همگرایی و همکاری فرهنگی می‌انجامند. کوشش‌های سازمانهای بین‌المللی مانند یونسکو یکی از این عوامل است. عنایت سخن جولیان هاکسلی نخستین مدیرکل یونسکو را شاهد می‌آورد که می‌نویسد: «عناصر فرهنگ جهانی عبارتند از: فلسفه اصالت انسان و آزادیخواهی که برگرفته از لیبرالیسم غربی است، نسبییت که برگرفته از مارکسیسم است و معنویت اخلاقی که از فرهنگ دینی گرفته شده است.»^(۶) بر این اساس یونسکو برای همگرایی میان فرهنگهای مختلف تلاش می‌کند. دومین عامل همگرایی و همکاری کوشش برخی فلاسفه و اندیشمندان برای طرح وحدت فرهنگی بین جوامع است و سومین عامل کوشش عمدی برخی از دولتها برای ایجاد فرهنگ یگانه و تحمیل فرهنگ خود بر دیگران است. این سه عامل تأثیر قابل مشاهده‌ای داشته است و یکسانی رفتارهای اجتماعی مثل لباس پوشیدن، غذا خوردن و... در کشورهای مختلف نمونه بارز آن است. از نظر عنایت برای گسترش این امر باید مبادلات تفاهم‌آمیز فرهنگی را به گونه‌های مختلف توسعه داد.

این نمونه‌ای از نظریه یکی از اندیشمندان ایرانی در این حوزه بود که می‌توان نقاط اشتراک و افتراق آن را با مفهوم گفتگوی تمدنها شنجید. اما نمونه‌های معتبر دیگری نیز وجود دارد. نظریه علی مزروعی استاد کنیایی الاصل دانشگاههای میشیگان و نیویورک نیز در این زمینه قابل تأمل است. مزروعی بنیاد تقابل و تقسیم‌بندیهای موجود در جهان را فرهنگی ارزیابی می‌کند و می‌نویسد: «تقسیم جهان به شرق و غرب در دوران پس از جنگ جهانی دوم یک تقسیم‌بندی ایدئولوژیک بود. کمونیسم در برابر کاپیتالیسم. در همین دوره تقسیم جهان به شمال و جنوب یک تقسیم تکنولوژیک بوده: کشورهای صنعتی در مقابل کشورهای در حال توسعه. تنشهای میان شرق و غرب از رقابتهای نظامی سرچشمه گرفته و مشکلات شمال و جنوب از مسائل اقتصادی. اما تصور من این است که نشان دهم هم ایدئولوژی و هم تکنولوژی ریشه در فرهنگ دارند.»^(۷)

مهمترین تأثیر فرهنگ از دیدگاه او ایجاد هویت «ما» در مقابل «دیگران» است و ریشه و بنیاد تقابل و رویارویی در عرصه بین‌المللی وجود یک تقسیم‌بندی فرهنگی میان «ما» و «دیگران» است. اینکه در گفتمان‌های مختلف مثلاً «موافقان» در مقابل «مخالفان»، «تمدنها» در برابر «بربرها»، «انقلابیون» در مقابل «ضدانقلابیون» و «با ایمان‌ها» در مقابل «بی‌ایمان‌ها» قرار می‌گیرند، همگی ریشه در فرهنگ دوگانگی دارد. مزروعی

می‌نویسد: «رویارویی میان «ما» و «دیگران» ماندگارترین موضوع در نظم جهانی است. این دوگانگی می‌تواند اشکال گوناگونی داشته باشد، خودی‌ها در مقابل خارجی‌ها، دوستان در مقابل دشمنان، شرق در مقابل غرب، شمال در مقابل جنوب، کشورهای توسعه یافته در مقابل کشورهای در حال توسعه و مانند آن. این دوگانگی‌ها در چهره نظم جهانی یک قانون آهنگین دوئیت است که مفهوم‌بندی شده اصطلاح ما و دیگران است. حال این سوال مطرح است که تا چه حد این شیوه تفکر محصول فرهنگ است؟ آیا اجتناب‌ناپذیر است؟ آیا ما زندانی این دوئیت هستیم؟»^(۸)

از دیدگاه او این دوئیت ریشه در فرهنگ دارد و تنها از طریق فرهنگ قابل حل است. به عقیده او تاریخ ادیان توحیدی نشانگر آن است که پس از رسیدن این ادیان به حکومت و قدرت، فرهنگ دوگانگی در میان آنها بروز کرد. از همان زمان که خودی‌ها و با ایمانان در مقابل غیرخودی‌ها قرار گرفتند، ریشه و بنیاد دوئیت گذارده شد و بعدها در اشکال دیگر دوگانگی بروز کرد.^(۹) انقلابهای بزرگ نیز بر آن دامن زدند و رنگ دوگانگی را تشدید کردند. فرهنگ دوگانگی، ذهنیت تقابلی و انگیزه رویارویی را در جهان سیاست به وجود آورد و تقابل را به موضوع ثابت نظامهای مختلف جهانی بدل ساخت. البته او خود نویسنده‌ای مسلمان است و حتی در مقالاتی به دفاع از مواضع و خصوصیات فرهنگی مسلمانان و حتی جمهوری اسلامی ایران مواضعی مثبت گرفته و ایران را یکی از امن‌ترین کشورهای جهان برشمرده و مواضع غرب در دفاع از سلمان رشدی را مورد حمله قرار داده است.^(۱۰) لذا اندیشه او برای نقد ادیان توحیدی نیست بلکه سخن او بیان یک واقعه تاریخی است که در آن ادیان توحیدی موجب و زمینه پیدایش فرهنگ دوئیت شده‌اند و این دوئیت اساس تقابل و بلوک‌بندی جهانی شده است.

اما فرهنگ همانطور که زمینه‌ساز دوئیت و تقابل بوده می‌تواند موجب تفاهم و زمینه‌ساز صلح نیز باشد. مزروعی هفت کارکرد عمده برای فرهنگ در جوامع مختلف بشری بر می‌شمارد:

- ۱- فرهنگ چگونگی نگرش به جهان را تعیین می‌کند و مثلاً به نوشته مزروعی «یک آیت... در ایران به گونه متفاوتی نسبت به هنری کیسینجر به جهان پیرامون خود می‌نگرد.»
- ۲- فرهنگ گرایشهای رفتاری مختلف را تعیین می‌کند و مثلاً رفتار شهادت طلبانه

شیعیان در لبنان برای هیأت‌های آمریکایی نامفهوم است. ^(۱۰)

۳- فرهنگ معیارهای ارزیابی و ملاک خوبی و بدی را تعیین می‌کند.

۴- فرهنگ پدید آورنده بنیاد هویت ملت‌ها و یا گروه‌های مختلف است. مذهب و نژاد نیز عناصری هستند که موجب همبستگی یا دشمنی می‌شوند، اما در عرصه هویت‌سازی هنگامی که به فرهنگ گره می‌خورند، کارساز خواهند بود.

۵- فرهنگی یک گونه و یا یک مدل ارتباطی است. زبان به عنوان مهمترین جلوه فرهنگ و هنرهای مختلف مثل موسیقی و نمایش دیگر مظاهر این ارتباطات است.

۶- فرهنگ تقسیم‌بندی‌های اجتماعی را تعیین می‌کند. ^(۱۱)

۷- فرهنگ، نظام تولید و مصرف را تعیین می‌کند. وجود نظام‌های تولیدی و مصرفی متفاوت در ژاپن، خاورمیانه و آفریقا گویای وجود فرهنگ‌های مختلف است. ^(۱۱)

از دیدگاه مزروعی در شرایطی که یک قدرت فائده بین‌المللی برای کنترل تقابل‌ها وجود ندارد، فرهنگ می‌تواند عامل یگانگی و همبستگی باشد. فرهنگی با بهره‌گیری از کارکردهای هفت‌گانه خود می‌تواند از سطح منازعات بکاهد و خود زمینه‌ساز میان‌بردن فرهنگ دوگانگی را فراهم کند. آنچه می‌تواند جایگزین «دوئیت» شود، «احساس تعلق به جمع و اجتماع» است. فرهنگ می‌تواند احساس تعلق به جمع را جایگزین تقابل و تنازع کند. ^(۱۲) از نظر وی چالش اصلی بسیاری از فرهنگ‌ها مانند فرهنگ اسلامی قرار گرفتن در مقابل مدرنیسم است. مزروعی معتقد است: «برای تسلیم نشدن به مدرنیسم دوراه بیش نیست: گریز از آن و فراتر رفتن از آن. کشورهای اسلامی باید راه دوم را مورد بررسی قرار دهند.» ^(۱۳)

به هر حال از نظر وی جدل تاریخ به طور عمده جدل فرهنگ‌ها است و این امر تنها با مفهوم نسبییت در عرصه زندگی انسان معنی می‌گیرد. او فرهنگ را مبنای اصلی تقسیم‌بندیها و تقابلها در جهان جدید می‌داند. عرصه‌های مختلف به وسیله فرهنگ از هم جدا می‌شود و به دلیل فرهنگ در مقابل هم قرار می‌گیرند. فرهنگ همانطور که زمینه‌ساز تغایر و تقابل است می‌تواند مسبب تفاهم و یگانگی باشد.

اما در میان این گروه از متفکران نظریه «برخورد تمدن‌ها» که توسط هانتینگتون ارائه شده است از اشتهاار بیشتری برخوردار است و واکنش‌های بسیاری را در عرصه بین‌المللی برانگیخته است. همانگونه که در مقدمه مقاله نیز ذکر شد، عده‌ای معتقدند که

مفهوم گفتگوی تمدن‌ها در تقابل «برخورد تمدن‌ها» قرار دارد. قبل آنکه دربارهٔ صحت و سقم این مقایسه قضاوت کنیم، مروری اجمالی بر چند خصوصیت نظریه «برخورد تمدن‌ها» ضروری است.

هانتینگتون در مرحلهٔ اول معتقد است که فرهنگ و تمدن پدید آورندهٔ هویت‌ها و بازیگران جدیدی هستند که در جهان جدید محور اصلی مناسبات جهانی هستند. به عقیدهٔ او دولتهای ملی به تدریج نقش محوری خود را از دست می‌دهند و واحدهای تمدنی جایگزین آنها می‌شوند. هانتینگتون از رابرت روزول پالمر نقل می‌کند که «در سال ۱۷۹۳ م. جنگ شاهان به پایان رسیده و جنگ میان ملت‌ها آغاز شده و بر همین سیاق می‌گوید که هم‌اکنون جنگ میان ملت‌ها در حال پایان و جنگ میان تمدن‌ها در حال آغاز است.»^(۱۲) او از تمدن به عنوان واحد اصلی تقسیم‌بندی جهانی چنین تعریفی می‌کند: «تمدن یک موجودیت (یا هویت) فرهنگی است. روستاها، سرزمین‌ها، گروه‌های قومی، ملت‌ها، گروه‌های مذهبی، همگی دارای فرهنگهای مشخص هستند که در سطوح مختلف با یکدیگر تجانس فرهنگی ندارند... تمدن بالاترین گروه‌بندی فرهنگی و گسترده‌ترین سطح هویت فرهنگی است که انسان از آن برخوردار است. تمدن هم با توجه به عناصر عینی مشترک (زبان، تاریخ، مذهب، سنتها، نهادها) تعریف می‌شود و هم با توجه به وابستگی‌ها و قرابت‌های ذهنی و درونی انسانها.»^(۱۳)

بنابراین هانتینگتون نیز همانند دو متفکر قبلی فرهنگ را مبنا و اساس تشکیل واحدها و تغایرهای موجود در جهان قرار می‌دهد و معتقد است که فرهنگ و تمدن پایهٔ اصلی شکل‌گیری جهان کنونی ما است. همچنین وی نیز با استفاده از ملاک فرهنگ و تمدن به بخش‌بندی جهان می‌پردازد و عالم را به ۸ حوزهٔ تمدنی تقسیم می‌کند:

تمدن غربی که خود به دو قسمت اروپایی و تمدن آمریکای شمالی تقسیم می‌شود، تمدن کنفوسیوسی که چین و وابستگان فرهنگی آن را دربر می‌گیرد، تمدن ژاپنی، تمدن اسلامی که از سه تمدن فرعی عرب، ترک و مالایایی تشکیل شده، تمدن هندو شامل شبه قاره هند و جنوب شرقی آسیا، تمدن اسلاوی - ارتدکس شامل روسیه و اروپای شرقی، تمدن آمریکای لاتین و احتمالاً تمدن آفریقایی، این هشت حوزهٔ تمدنی ملل مختلف را در خود جای می‌دهند و مهمترین درگیرها و برخورد‌های جهان آینده روی خطوط گسل آن روی خواهد داد.^(۱۴) هانتینگتون تمدن‌ها را به حوزه‌های مختلف تقسیم

کند» (۱۸) به عقیده او دیگر پارادایم جنگ سرد در مطالعات بین‌المللی گویا نیست و پارادایم برخورد تمدنها بیش از دیگر نظریات گویا است. علاوه بر آن هانتینگتون معتقد به آن نیست که در اثر برخورد تمدنها، تمدن غربی پیروز کامل و جهان شمول خواهد شد. به نظر وی تمدن غربی یگانه، بی‌همتا و غیرقابل تقلید است. او اختلاف بین تمدنها را اساسی می‌داند و معتقد است تمدنهای دیگر با الگو برداری از یک تمدن نمی‌توانند از مشخصات آن برخوردار شوند. به نظر هانتینگتون یک خلط مبحث اساسی باعث شده تا مفهوم مدرنیزه شدن با مفهوم غربی شدن مخلوط و یا اشتباه شود. اینها در حقیقت دو مفهوم و دو پدیده کاملاً متفاوت هستند. تمدنهای دیگر ممکن است مدرنیزه شوند اما هرگز غربی نخواهند شد. (۱۹) زیرا غرب حتی قبل از مدرنیزاسیون غربی بوده است. او دیدگاه کسانی که معتقدند گسترش جهانی مصرف کالاهای غربی به معنی جهان شمولی تمدن غرب است را ساده‌انگاری می‌داند. به نظر او عناصر اصلی غربی بودن غرب عبارتند از:

- میراث کلاسیک (شامل فلسفه یونان، عقل‌گرایی، فرهنگ لاتین و...)

- مسیحیت غربی

- زبانهای اروپایی که بر اساس زبان لاتین شکل گرفته است.

- تفکیک میان اقتدار مادی و معنوی و جدا بودن دین از سیاست

- حاکمیت سنتی قانون

- تکثرگرایی اجتماعی و جامعه‌مدنی

- نمادهای نمایندگی

- فردگرایی (۲۰)

مجموعه این عناصر غرب را یگانه می‌سازد و تشدید فرآیند مدرنیزاسیون در دیگر حوزه‌های تمدنی موجب پیدایش و رواج این خصوصیات در آنها خواهد شد. البته غرب به دلیل قدرت مادی، سیاسی و معنوی‌اش در حال حاضر در اوج اقتدار است. اما افزایش روند مدرنیزاسیون در دیگر تمدنها می‌تواند تهدید کننده قدرت غرب باشد. دیگر مناطق جهان ماهیت غیر غربی خود را یافته‌اند و بر آن در مقابل غرب تأکید می‌کنند. از این رو «آینده غرب در گرو میزان اتحاد غربیها با یکدیگر است. زیرا مابقی حوزه‌های تمدنی در عین مدرن شدن در مقابل غرب موضع فرهنگی - تمدنی

مستحکم‌تر خواهند یافت.» (۲۱)

در کنار این نظریه‌ها، مکانی فکری همچون مکتب گرس در فرانسه نیز به فرهنگ به عنوان عامل غالب در روابط بین‌الملل و تعارضات جهانی توجه کرده‌اند، البته با دیدگاهی کاملاً متفاوت. مکتب گرس به رهبری فکری آلن دوبنوا، اعتراضی از سوی روشنفکران اروپایی نسبت به برداشت آمریکایی از مدرنیسم و مدنیت غربی است. آنها اقتصادگرایی و فایده‌طلبی در نظریه سیاسی - بین‌المللی کنونی را مردود انگاشته و نوعی نگرش نوین فرهنگ‌گرا را مطرح کرده‌اند. گرس مخفف «کانون تحقیقات و مطالعات برای تمدن اروپایی است» که در سال ۱۹۶۹ م. پس از خیزش‌های مردمی - دانشجویی سال ۱۹۶۸ م. در فرانسه به وجود آمد. (۲۲) از دیدگاه آنان ایدئولوژی و فرهنگ در جهان جدید دارای چنان اهمیتی شده که اصالت سیاست و مفهوم سیاست را دگرگون کرده است. به نظر آلن دوبنوا: «قدرت فرهنگی به موازات قدرت سیاسی در حال شکل گرفتن است... و... بدون دستیابی به قدرت فرهنگی نمی‌توان قدرت سیاسی را به چنگ آورد و این همان چیزی است که انقلاب جهانی ما به ما نشان داد.» (۲۳)

به نظر مکتب گرس نیز فرهنگ، پایه و اساس تحولات در جهان کنونی است. چنانکه آلن دوبنوا می‌نویسد: «همه قدرت و توان نمایشها و مدها در همین خصوصیت نهفته است. چنانچه رمانی، فیلمی، نمایشنامه‌ای، برنامه تلویزیونی و... در آغاز سیاسی تلقی نشوند، در درازمدت از لحاظ سیاسی مؤثرتر و نیرومندتر است. زیرا می‌تواند تحولی آرام و گرایش اذهان را از یک نظام ارزشی به نظام ارزشی دیگر سبب گردد.» (۲۴) از دیدگاه وی مدرنیته اساس و پایه مدنیت نوین است و مهمترین چالش ما در پایان سده بیستم بحران مدرنیته و پایان دوران آن است. به نوشته او «ایدئولوژی مدرن بر سه رکن استوار بود، دموکراسی لیبرال، بازار کاپیتالیستی و دولت ملی. اینها هر سه دچار بحران گشته‌اند...» «آنچه از حرکت می‌ایستد چرخه مدرنیته است و بحران مدرنیته در وهله نخست، بحران مبانی آن است: اعتقاد به پیشرفت و اطمینان به اینکه اقتصاد در حکم سرنوشت آدمی است...» (۲۵)

در این زمان سرنوشت ساز تمدنهای ریشه‌دار دیگری مثل ایران، چین و مصر ظهور خواهند کرد و در مقابل تمدن آمریکایی و مدرنیزاسیون مورد نظر آن خواهند ایستاد. سرنوشت اروپا نیز در چگونگی رویارویی آن با تمدن در حال افول آمریکا خواهد بود. (۲۶)

ج) مقایسه دیدگاه گفتگوی تمدن‌ها با گرایش نظری مبتنی به تقابل حوزه‌های فرهنگی آنچنان که این بررسی کوتاه نشان داد، مفهوم گفتگوی تمدن‌ها از سه فرض اساسی خود، در دو فرض با دیدگاه‌های مذکور مشترک است. چهار متفکری که هر یک ریشه در حوزه‌های فرهنگی مختلف داشتند، به رغم اختلاف نظرهایشان در دو چیز با هم مشترک بودند. نخست آنکه فرهنگ و تمدن را به عنوان عاملی پایه و تعیین کننده در جهان کنونی پذیرفته بودند و دوم آنکه معتقد بودند که فرهنگ و تمدن به تشکیل واحدها و یا حوزه‌های متمایز فرهنگی و تمدنی منجر شده است که آنان پایه و اساس تحولات جهان خواهند بود. حمید عنایت وجود حوزه‌های تمدنی مختلف را می‌پذیرفت و فرهنگ و مذهب را زمینه تمایز آنها از یکدیگر می‌دانست. مزروعی فرهنگ را عامل اصلی تمایز، دوئیت و قطب‌بندی جهان تلقی می‌کرد و معتقد بود که تمامی قطب‌بندی‌های جهان کنونی ریشه در تقابل فرهنگی دارد و فرهنگ است که با کارکردهای هفت‌گانه خود می‌تواند، اساس و اصلی تعارض را از میان بردارد. آلن دوینوا معتقد به اصلیت فرهنگ در تعارضات جهان کنونی بود و معتقد بود که در شرایط مرگ مدرنیته به مفهوم آمریکایی آن، هویت‌های تمدنی ریشه دار به مقابله و تعارض با آن خواهند پرداخت و هائینگتون نیز با طرح مفهوم تمدن، تفکیک هشت حوزه تمدنی از یکدیگر جهان حال و آینده را جهان روابط و تقابل میان این تمدن‌ها تلقی می‌کرد. اگر مفهوم پارادایم را به تعبیر توماس کوهن بپذیریم، در چارچوب نظریه‌های این عده می‌توان گفت که همه آنها در قالب پارادایم تمدنی سخن می‌گویند. پذیرش مشترک این دو اصل اساسی در این نظریه‌ها گویای آن است که این نظریه‌پردازان خواسته یا ناخواسته در قالب پارادایم تمدنی قرار گرفته‌اند و به تعبیر هائینگتون دیگر پارادایم جنگ سرد را معتبر نداشته و در چارچوب تمدن‌ها و فرهنگ سخن می‌گویند. بدین معنی دیدگاه گفتگوی تمدن‌ها نیز در همین پارادایم قرار می‌گیرد. زیرا همانگونه که در ابتدا مقاله ذکر شد «پذیرش اهمیت محوری فرهنگ و تمدن» و «تقسیم جهان به حوزه‌های تمدنی» دو فرض از سه فرض اصلی گفتگوی تمدن‌ها است که نه تنها توسط نظریه‌پردازان برخورد تمدن‌ها پذیرفته شده، بلکه به گونه‌های دیگر مورد نظر دیگر متفکران قرار گرفته است. بنابراین در مورد این دو فرض اساسی تضادی میان مفهوم گفتگوی تمدن‌ها با نظریه‌های هائینگتون، مزروعی، دوینوا و تا حدی عنایت وجود ندارد.

از این نظر، مفهوم گفتگوی تمدنها با نظریه‌های جهانی شدن تقابل بیشتری دارد. در نظریه‌های جهانی شدن Globalization گرچه اصالت و تأثیر فرهنگ در نظر گرفته شده است، اما تفکیک میان حوزه‌های مختلف تمدنی و اصالت دادن به تفاوت‌های تمدنی و فرهنگی جایی ندارد. به عنوان نمونه می‌توان به یک قرائت سطحی و سیاست زده از این گونه نظریات در اندیشه‌های فرانسیس فوکویاما اشاره کرد که هیچگونه سازگاری با نگاه گفتگوی تمدنها ندارد. فوکویاما به پیروزی کامل اندیشه و فرهنگ لیبرال - دموکراسی معتقد بود و می‌نوشت: «اندیشه لیبرال می‌رود تا در پهنه کره زمین از نظر روانی به طور واقعی تحقق یابد. در میدان ایدئولوژی و نبرد اندیشه‌ها، لیبرالیسم پیروز گردیده و هیچ رقیب و هم‌اوردی در برابر خود ندارد...» «م احتمالاً آنچه ما شاهد آن هستیم نه فقط پایان جنگ سرد بلکه پایان تاریخ است: نقطه پایان تحول ایدئولوژیکی بشریت و جهانی شدن دموکراسی غربی به عنوان شکل نهایی حکومت.» (۲۷)

او به پیروزی و جهان شمولی اندیشه و فرهنگ لیبرال - دموکراسی معتقد است و دیگر حوزه‌های تمدنی - فرهنگی را یا شکست خورده یا بی‌اهمیت تلقی می‌کند. مثلاً جهان سوم از نظر او در تحول ایدئولوژیکی جهان نقشی ندارد و آنچه مثلاً در آلبانی و بورکینافاسو اتفاق می‌افتد و یا افکار عجیب و غریبی که در آنها وجود دارد، اهمیتی ندارد و نقشی در شکل‌گیری میراث مشترک ایدئولوژیکی بشر ندارند. (۲۸)

بدین سان اختلافی اساسی میان این نظرگاه و مفهوم گفتگوی تمدنها وجود دارد. البته مفاهیم پایه موردنظر در دیدگاه گفتگوی تمدنها خود از اندیشه‌های لیبرال دموکراسی تأثیر پذیرفته و از این نظر مؤید تفکر فوکویاما است. اما از این جهت که فوکویاما به چند گونگی تمدنها اعتقادی ندارد و به هیچیک جز تمدن غربی اصالت نمی‌دهد، دقیقاً در مقابل آن قرار گرفته است. همچنین مفهوم گفتگوی تمدنها با نظریه‌های عمیق‌تر جهانی شدن مانند نظریه رولند رابرتسون از این بابت ناهمخوان است. متفکرانی مانند رابرتسون و یا مارتین آبرو معتقد به آغاز دوران جدیدی در تاریخ جهان هستند که پدیده‌های اجتماعی حصارهای مرزهای ملی را درهم شکسته و هویت و ماهیتی جهانی می‌یابند. بزرگترین مشکل علوم اجتماعی و انسانی کلاسیک نیز در این است که پدیده‌ها را محصور در دیوارها و محدوده تنگ مرزهای ملی مورد بررسی قرار می‌دهند و به همین دلیل از شناخت آنها عاجزند. به عقیده رابرتسون، حیات اجتماعی

بشر در حال جهانی شدن است و این فرآیندی است که بدون شناخت آن امکان شناخت درست پدیده‌ها نیست. وی می‌نویسد: «جهانی شدن هم عنوان یک مفهوم برای بیان واقعیت جاری در جهان است و هم مبین یک نوع آگاهی و ادراک از جهان که آن را به صورت یک کل مورد توجه قرار می‌دهد.»^(۲۹) رابرتسون معتقد است که جهان، بعنوان یک کل، موضوع علوم اجتماعی نوین باید باشد و این علوم هستند که باید تحولی بنیادی در سرشت خود دهند و جهان را نه به عنوان پاره‌های از هم گسیخته، بلکه به عنوان یک کلیت مورد توجه قرار دهند.^(۳۰) فرهنگ نیز در همین فرآیند قرار می‌گیرد و فرهنگ جهانی به عنوان بعدی از فرآیند جهانی شدن رخ خواهد نمود. به نظر رابرتسون با ابزار کلاسیک علمی و با مفاهیم جامعه‌شناسانه عصر مدرنیته نمی‌توان به اثبات جایگاه فرهنگ در مطالعات اجتماعی و بین‌المللی پرداخت. این عمل خود ضد فرهنگی است زیرا فرهنگ به معنای جدید و مؤثر آن حاصل دوران جدیدی زندگی بشر است که تنها با ابزارهای نوین عصر جهان‌گرایی قابل شناخت است.^(۳۱) به نوشته رابرتسون: «پاره‌ای از مهمترین پدیده‌های فرهنگی در زمان ما عکس‌العمل و تفسیری از نظام جهانگیر Global System به عنوان یک کل است. به‌طور مشخص‌تر جهانی شدن شامل فشار بر جوامع، تمدن‌ها و سنت‌ها اعم از سنت‌های مستقر و سنت‌های ابداعی است که آنها را روی صحنه جهانی - فرهنگی می‌ریزد تا اندیشه‌ها و نمادهای مربوط به هویت آنها مورد توجه قرار گیرد.»^(۳۲) از نظر او در گفتمان جدید دوران جهانی شدن فرهنگ حائز اهمیت است اما نه به معنی کلاسیک و جامعه‌شناختی آن، بلکه به عنوان مهمترین نمود همسانی حیات اجتماعی انسان در عرصه جهانی. از این رو این نظریه نیز با دیدگاه گفتگوی تمدن‌ها ناهمخوان است. زیرا چندگانگی تمدن‌ها را در عصر جهانی شدن نمی‌پذیرد. وقتی چندگانگی و تکثر بدین معنی مفهومی نداشته باشد، دیگر گفتگو یا تقابل میان آنها به طریق اولی مطرح نخواهد بود.

بنابراین می‌توان گفت که با توجه به دو فرض از سه فرض اصلی مفهوم گفتگوی تمدن‌ها، ناهمخوانی این دیدگاه با نظریه جهانی شدن بیشتر است تا نظریه‌هایی همچون برخورد تمدن‌ها. در حقیقت مفهوم گفتگوی تمدن‌ها از این بابت دارای اختلاف اصولی با نظریه‌هایی که معتقد به تقابل تمدن‌ها یا حوزه‌های فرهنگی هستند، نمی‌باشد. بلکه اختلاف اصلی آن در مورد نحوه ارتباط میان تمدن‌ها است. فی الواقع مفروضه‌های نظری

آنها در اهمیت فرهنگ و تمدن و تقسیم جهان به حوزه‌های تمدنی با هم مشترک است. اما در مورد پیش‌بینی یا توصیه نسبت به نحوه رابطه تمدنها با یکدیگر متفاوت‌اند. آنچه مایه اصلی اختلاف نظر میان مفهوم گفتگوی تمدنها و گرایش تعارض‌گرا وجود دارد در این است که گفتگوی تمدنها جوهر روابط میان تمدنها را تقابل و تعارض و درگیری نمی‌داند. بلکه معتقد است که بر اساس گفتگوی تفاهم‌آمیز که بر احترام متقابل به ارزشهای یکدیگر بنا شده است، می‌توان زمینه صلح و ثبات جهانی را فراهم کرد. این چیزی است که شاید در طرح پیشنهاد گفتگوی تمدنها از نظریه‌های جهانی شدن تأثیر گرفته باشد. وجود ارزشها و مفاهیم مشترک و جهان شمول مانند احترام به حقوق انسانها، می‌تواند پایه و اساس گفتگوی تمدنها باشد. البته آن گونه که سید محمد خاتمی در سفر معروف خود به ایتالیا در دانشگاه فلورانس بیان کرد، این گفتگوی نمی‌تواند و نباید یک جانبه و با فرض پذیرش ارزشها و مفاهیم یک تمدن یعنی تمدن غربی باشد. بلکه همه تمدنها از جمله تمدن اسلامی، ارزشها و مفاهیمی در درون خود دارند که می‌توانند موجب حل مشکلات تمدنهای دیگر شود. به هر حال تفاوت اصلی دیدگاه گفتگو با نظریه تعارض در الگوی رفتار بین‌المللی است. هاتینگتون، مزروعی و حتی آلن دوبنوا معتقد به تعارض و درگیری میان حوزه‌های فرهنگی و تمدنی بودند. البته باید توجه داشت مثلاً هاتینگتون نیز فقط توصیه به درگیری نمی‌کند و درگیری و برخورد را راه حل مناسب حل اختلافات نمی‌داند. بلکه ذات و سرشت روابط میان تمدنها را درگیری و منازعه می‌داند. به نظر آنها تعارض اجتناب‌ناپذیر و جزء ذات روابط بین‌الملل است. لذا در جریان این تعارض می‌توان قواعد اخلاص و استراتژی مشخص را در نظر داشت. اما در مفهوم گفتگوی تمدنها این معنی نهفته است که ذات و جوهره رابطه میان فرهنگها منازعه نیست، بلکه مفاهیم و گفتگو می‌تواند به الگوی رابطه میان آنها بدل شود. فرهنگ تجلی اندیشه و احساس انسان و نمادهای خلق شده توسط او است. اندیشه و احساس نه از راه درگیری بلکه از راه گفتگو قابل مبادله است. از این رو است که بر اساس این مفهوم نوین، گفتگو می‌تواند به الگوی رفتاری غیر خصمانه مبدل شود که تفاهم و صلح را در جهان آینده به دنبال خواهد داشت.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- ابونصر فارابی، سیاست‌المدینه، ترجمه حسن ملک‌شاهی، تهران: سروش، ۱۳۷۵، صفحه ۱۶۲
- 2- see: Shirin Hunter, Iranian Foreign Policy, Praeger, 1992
- ۳- حمید عنایت، «تفاوت‌های فرهنگی در اختلافات بین‌المللی»، نامه فرهنگ، سال چهارم، شماره ۲ و ۳ تابستان و پاییز ۱۳۷۳، صفحه ۳۸
- ۴- همان منبع، صفحات ۳۸ و ۳۹
- ۵- همان منبع، صفحات ۴۲-۴۰
- ۶- همان منبع، صفحه ۴۳
- 7- Ali A. Mazrui, Cultural Forces in World Politics, London: H.E.B, 1990, P:1
- 8- Ali A. Mazrui, "Cultural Frontier of World Order: From Monotheism to North - South Relation", in: Culture Ideology and World Order, Colorado: Westuics Press, 1984, P: 24
- 10- see: Ali A. Mazrui, "Islamic and Western Values", in: Foreign Affairs
- 11- A. A. Mazrui, Cultural Forces in World Politics, op.cit, PP:1-10
- 12- Ibid, PP: 253-256
- 13- A. A. Mazrui, "Islamic and Western Values", in: op.cit
- ۱۴- ساموئل هانتینگتون، «برخورد تمدن‌ها»، در: نظریه برخورد تمدن‌ها، ترجمه و جمع‌آوری مجتبی امیری، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۲، صفحه ۲۶
- ۱۵- همان منبع، صفحه ۲۷
- ۱۶- همان منبع، صفحه ۲۸
- ۱۷- همان منبع، صفحات ۵۲-۴۹
- ۱۸- ساموئل هانتینگتون، «اگر تمدن نیست پس چیست؟»، در: نظریه برخورد تمدن‌ها، پیشین، صفحات ۹۳ و ۹۴
- 19- Samuel P. Huntington, "The West, Unique, Not Universal", Foreign Affairs, November/December, 1996, PP: 28-29
- 20- Ibid, PP: 30-38
- 21- Ibid, P: 45
- ۲۲- شهروز رستگار نامدار، «کوتاه سخنی در معرفی آرن دوینوآ و جهان‌بینی او»، در: اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۰۶-۱۰۵ (خرداد - شهریور ۱۳۷۵) صفحات ۱۵
- ۲۳- آرن دوینوآ، «وداع با سده بیستم»، ترجمه شهروز رستگار نامدار، در: اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۰۶-۱۰۵ (مرداد و شهریور ۱۳۷۵)، صفحه ۱۷
- ۲۴- همان منبع، صفحه ۱۸
- 27- F.F. Fukuyama, The End of History and Last Man, New York: Praeger, 1992, PP: 1, 2
- 28- Ibid, PP: 75-79
- 29- Roland Robertson, Globalization, Social Theory and Global Culture, California: SAGF, 1992, P: 6
- 30- Ibid, P: 18
- 31- Ibid, PP: 38-40
- 32- Ibid, P: 45